

اشعار تازه‌یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر

(مقاله هشتم، اشعار نویافته از حسین پژمان بختیاری)

رقیه فراهانی

| ۱۳۴ - ۱۱۹ |

۱۱۹

آینه پژوهش | ۲۱۸

سال ۳۷ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۵

چکیده: مقاله پیش رو هشتمین مقاله از سلسله مقالات «اشعار تازه‌یاب شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن دوره» است که با هدف معرفی اشعار تازه‌یافته حسین پژمان بختیاری تدوین شده است. این اشعار که به روشن شدن سهم پژمان بختیاری در بازتاب فضای فرهنگی و ادبی دوره مشروطیت یاری می‌رساند، پیش از این در هیچ‌یک از آثار مکتوب و مجموعه‌های شعری منتشرشده او بازتاب نیافته‌اند.

کلیدواژه‌ها: شعر فارسی، شعر دوره مشروطه، شعر نویافته، حسین پژمان بختیاری.

Newly Discovered Poems of Qajar-Era Poets Based on Contemporary Periodicals (VIII): Newly Found Poems by Huseyn Pezhmān Bakhtiyārī
Roqayyeh Farahani

Abstract: This article is the eighth installment in the series "Newly Discovered Poems of Qajar-Era Poets Based on Contemporary Periodicals." It is devoted to the introduction of newly identified poems by Huseyn Pezhmān Bakhtiyārī. Preserved in periodicals of the era, these poems contribute to a clearer understanding of Pezhmān Bakhtiyārī's role in reflecting the cultural and literary atmosphere of the Constitutional period. Prior to this study, they had not appeared in any of his published writings or collected editions of his poetry. The article thus sheds new light on an overlooked aspect of his literary legacy and enriches our knowledge of Persian poetry during the late Qajar and Constitutional eras.

Keywords: Persian poetry, Constitutional-era poetry, newly discovered poetry, Huseyn Pezhmān Bakhtiyārī.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

حسین پژمان بختیاری (آبان ۱۲۷۹ - اردیبهشت ۱۳۵۳) محقق، مترجم و شاعر اصالتاً لر بختیاری بود که در محله حسن‌آباد تهران زاده شد. پدر پژمان، علی‌مراد خان میرپنج، از سرداران دوران مشروطه بود که در دشتک بختیاری سکونت داشت و در دوره مظفرالدین شاه برای تصدی مناصب نظامی به تهران مهاجرت کرد و صاحب عنوان لشکری میرپنج شد. مادر پژمان، عالم‌تاج قائم‌مقامی، متخلص به ژاله، از شاعران آن زمان بود که نسبش به خاندان میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی می‌رسید. پژمان در روستای دشتک به مکتب خانه رفت و نزد ملا علی بنده بهرامی خواندن و نوشتن آموخت. سپس در تهران در مدرسه فرانسوی سن لویی تحصیلات خود را ادامه داد و با زبان و ادبیات فرانسه آشنا شد. ابتدا مدتی در خدمت وزارت پست و تلگراف بود و سپس به شعر و تصنیف روی آورد. پژمان از شاعران سنت‌گرا، اما نوپرداز معاصر است. برخی آثار او عبارتند از: داستان زندگانی حافظ، تاریخ پست و تلگراف در ایران، ترجمه بعضی آثار شاتو بریان مانند وفای زن، آتالا و رنه، گربه سیاه از ادگار آلن پو، تصحیح دیوان حافظ، دیوان جامی، ترانه‌های خیتام، خمسه نظامی و دیوان ژاله قائم‌مقامی (نک: افشار، ۱۳۸۳: ۳۱۶-۳۲۱؛ مصاحبی نایینی، ۱۳۷۶: ۱/ ۴۵۷؛ مهدوی، ۱۳۸۶: ۷۲۴/۲؛ همو، ۱۳۳۴: ۱/ ۱۱۵؛ نظمی تبریزی، ۱۳۶۳: ۶۲-۶۳؛ شفق، ۱۳۷۷: ۱/ ۱۸۸-۱۹۱). در حوزه شعر نیز علاوه بر دیوان اشعار، چند دفتر شعر از او به جا مانده که در ادامه به معرفی آن‌ها پرداخته می‌شود.

- سیه‌روز، که در ۱۳۰۶ در تهران، کتابخانه بروخیم و به همت ع. احمدی بختیاری به چاپ رسیده است. بخشی از اشعار این کتاب که به «زن‌های تیره‌بخت» تقدیم شده، ترجمه اقتباسی از بعضی شعرای فرانسوی است. گفتنی است این مجموعه در قالب مثنوی سروده شده است.

- زن بیچاره که منظومه‌ای در قالب مثنوی است، در سال ۱۳۰۸ در طهران، کتابخانه بروخیم چاپ و منتشر شده است.

- محاکمه شاعر و ۲۵ قطعه دیگر، در ۱۳۱۳ و در تهران، چاپخانه خاور چاپ شده است. در مقدمه کتاب آمده است: «این چند قطعه شعر را از دیوان پراکنده خود گرد کرده و به ذوات محترم ... تقدیم نمودم تا اگر پسندیده افتد، به طبع سایر اشعار خود مبادرت ورزم.

- خاشاک شامل اشعاری در قالب‌های گوناگون، در سال ۱۳۳۵ و در تهران، توسط مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر انتشار یافته است.

- اندرز یک مادر که در بردارنده قطعات آموزنده برای کودکان و نوجوانان و اغلب در قالب مثنوی است، در سال ۱۳۴۷ توسط انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر به چاپ رسیده است.

- کویر اندیشه شامل گزیده اشعار در سه قسمت «شورها و شادی‌ها، رنج‌ها و نامرادی‌ها و گوناگون»، در ۱۳۴۹ توسط انتشارات ابن سینا انتشار یافته است.

- دیوان پژمان بختیاری، شامل قصاید و مراثی، غزلیات، مصنویات، چهارپاره‌ها، ترکیبات و ابداعات، قطعات، منظومه‌ها، که در سال ۱۳۶۸ در تهران، نشر پارسا چاپ شده است.

- آتش دل عنوان دیگر کتاب پژمان بختیاری است که در برخی منابع بدان اشاره شده است، اما با وجود بررسی کتابخانه‌ها و منابع کتاب‌شناسی در دسترس، اثری بدین نام به دست نیامد و نشانی روشنی از محل نگهداری یا چاپ آن نیز یافت نشد؛ از این رو امکان مقابله و اطمینان یافتن از درج یا عدم درج اشعار ضبط‌شده در این مقاله، در کتاب یادشده فراهم نشد. از دیگر سو، تصنیفی با مطلع:

آتشی در سینه دارم جاودانی عمر من مرگی ست نامش زندگانی

با عنوان «آتش دل» به حسین پژمان بختیاری منسوب است و محتمل است مقصود از آتش دل، همین شعر باشد، نه کتابی مجزا.

نکته دیگر اینکه، در نشریه فکر آزاد (س ۳، ش ۳۱، ۸ اردیبهشت ۱۳۵۴ ش، ص ۲۴۶) شعری از پژمان به نقل از مجموعه دل خونین آمده است. جستجو برای یافتن این کتاب نیز حاصلی نداشت.

از حسین پژمان بختیاری ۱۱ شعر به دست آمده که در هیچ یک از آثار یادشده ضبط نشده‌اند. این اشعار از نشریات ارمغان، بهارستان نوبخت، تحفه الادبا و فکر آزاد به دست آمده‌اند.

شعر نخست در ارمغان (س ۶، ش ۳ و ۴، ص ۲۱۷-۲۲۲) با امضای «ارادت کیش، پ. بختیاری» و در دو شماره پیاپی از ناهید (خلق)، یعنی س ۵، ش ۲۸، ۲۱ جمادی الاولی ۱۳۴۴ ق، ص ۸ و ادامه آن در (س ۵، ش ۲۹، ۲۵ جمادی الاولی ۱۳۴۴ ق، ص ۸) به نقل از ارمغان آمده است. این شعر گفتگوی پدر و پسر را درباره اسباب و علل تنبلی و به دنبال کار رفتن را مطرح می‌کند. این گفتگو راه را به نقد اجتماع و برخی مشاغل باز کرده، سعی می‌کند برای هر آسیب اجتماعی، راه حلی بیان کند:

گفت به تندی پدری با پسر	کز چه نکوشی تو به کسب هنر؟
نی بودت بهره ز دانشوری	نی ز هنرمندی و صنعتگری
هیچ نگویی که خیال تو چیست	آن که دهد نان به تو بیهوده کیست؟
نان به کسان گرچه خدا می‌دهد	گر نکنی کار، کجای می‌دهد؟

داده تو را پا و سر و چشم و گوش
تا تو دهی شأنه خود زیر بار
ور تو شوی عاکف کاشانه‌ات
گوی به من چیست خیال تو پس؟
رنجبر آن کز همه نادان تر است
شخص گدا از همه آزاده تر
نی ز گدا کس طلبد مالیات
غم نخورم ز آنکه درین مزبله
نیست مرا سال فزون تر ز هفت
رنج نبرده چو توان یافت گنج
یک سخن ساده نمایم ادا:
یا دو سه شاهی به کفم می‌نهند
کای بچه جان، پول سیاهم به جیب
کرده‌ام از کوچکی این کارها
سرزنشم چند کنی ای پدر؟
معدن و ماشین نه و فابریک نیست
کارگر ما همه جان می‌کند
رنج فراوان بودش، مزد کم
مشغله‌اش مشغله فعلگی ست
گر تن خود را به بلا می‌دهم
یک نظر آن زارع آواره را
نان همه از بزرگوار می‌خورند
نیست درین دوره چو از رنج سود
چون پدرش این سخنان را شنفت

نیروی تن داده و تندی هوش
پس برکت خواهی از کردگار
نان نفرستد به در خانه‌ات
گفت به جان تو گدایی و بس
وین هنر از هر هنر آسان تر است
نان گدا از همه آماده تر
نی بود او را غم خمس و زکات
شغل گدایی ست بهین مشغله
از چه بیاید پی تحصیل رفت؟
از چه برم در پی تحصیل رنج؟
«رحم نمایم برای خدا»
یا که جوابم به ادب می‌دهند
هیچ نباشد به امام غریب
گفته‌ام این را به کسان بارها
کار بجو تا که شوم کارگر
کار بود منجی ما، لیک نیست
جان پی یک لقمه نان می‌کند
جان به لب است از تعبش دم به دم
نان جویی خورشش بیش نیست
کی به چنین کار رضا می‌دهم؟
ببین و بدان معنی بیچاره را
بزرگران خون جگر می‌خورند
بیهوده حمال نبایست بود
آه کشید از دل پردرد و گفت

آن که کند چاره ناچار کو؟

کار بود چاره ما، کار کو؟

چیست به جز خفت و شرمندگی؟
چون نظرم افتد در رهگذار

بهر خدا این روش زندگی
مرگ طلب می‌کنم از کردگار

کاجنبی‌ای بر به رهی می‌رود
هرچه ببخشید بدو گویدی
تا که دوصد لکه به ایران زند
در طرفی پیرزنی بـدادا
در سر هر رهگذری بسته صف
گرچه ندارند اساساً سواد
یا به فسون همه‌ای می‌کنند
سوی دگر دیوتنی بی‌هنر
یعنی ازین کار منم شرمسار
این به حیل سر به زمین می‌زند
آن سر راهگذر غش کند
نرّه خری جلو به شولا کند
نام علی ورد زباننش بود
هر نفسی از پی یک لقمه نان
این رخ مجذوم، دگر فرق کل
آن که کند چاره ناچار کو؟
کار بود چاره ما، کار کو؟

نیست کسی را چو درین ملک کار
وای ز بی فکر جوانان ما
چون که برون آمد از مدرسه
گه به سرش فکر وزارت فتد
گه به وکالت بودش آرزوی
گاه حمایت کند از رنجبر
گه سوسیالیست و گهی مرتجع
گاه مسیحی و گهی بابی است
گاه پی نقد آریستوکراس
بس که به هر در زد و راهی نیافت
یکسره از جامعه دور افتد
جمله شده ستند سیاستمدار
باعث ویرانی ایران ما
در دل کوچک فتدش وسوسه
گاه به سودای سفارت فتد
گاه ز حکومت بودش گفتگوی
گاه شکایت کند از کارگر
گاه شود پست و گهی مرتفع
گاه طرفدار زوّهایی است
گاه زند طعنه به دیموکراس
از نمده حیل کلاهی نیافت
در پی بنگ و می و فور افتد

وآن دگیری گیرد چون دیپلم
منتظر است آنکه وزیرش کنند
گاه ز کابینه کند انتقاد
گاه خورد حسرت چنگیز را
گاه کند آرزوی عید خون
دشمن هر کس که شود سربلند
«دود شود گر به دماغی رسد
هیچ نکوشد که شود سربلند
لیک کسی چون که ترقی نمود
اف به چنین پستی و بی‌غیرتی
نی، غلطام، چون نظر آری نکو
هرچه درین ملک گرفتاری است
کار چو در کشور ما هیچ نیست
افکنند او را پی این کارها
بودی اگر کار درین مملکت
دشمن هم می‌نشاندی همه
از پی یک لقمه نان این قدر
این همه در ملک خصومت نبود
آن که کند چاره ناچار کو؟

کار بود چاره ما، کار کو؟

آن پسرک پور فلان تاجر است
پودر و کرم سیمون و اودکلونی
توری و روبان، گل و سنجاق و کیف
آبجو و ویسکی و کنیاک و رم
دستکش و ژاکت و پوتین و ژوپ
تاجر ما هست خریدار او
در عوض این همه بازیچه‌ها
آبرو و عزت و شان می‌رود

گیرد از اندازه خود بیش دم
یا به ادارات مدیرش کنند
گاه ز استبداد آرد به یاد
آن شمه دیوانه خونریز را
وز سخنش آید بوی جنون
گردد، از آن رو که نشد ارجمند
باد شود گر به چراغی رسد
صاحب عزت شود و ارجمند
رنج برد کآورد او را فرود
داد ازین حمق و دنی فطرتی
نیست گنه شامل احوال او
یکسره از پرتو بیکاری است
ور بود امید بقا هیچ نیست
باز شود این همه بازارها
کس نشدی خوار درین مملکت
ره نفکندندی این همه
می‌زدنددی به سر یکدگر
خواهش تغییر حکومت نبود
آن که کند چاره ناچار کو؟

کش پدر اندر همه فن ماهر است
عطر کوتی کارت بوادوبولونی
زالومینیوم ساخته کفگیر و کیف
از سنگ آبی سرو و از گربه دم
واژه هر جنس بود در اروپ
چون که بود رونق بازار او
می‌رود از ملک به بازی چه‌ها؟!
هستی اولاد کیان می‌رود

شاهی شاهی ز کف ما رود
«نی فقط اسباب اروپا خرنند
نام یکی شیک و یکی بن‌سوار
لندن و بن‌مارشه و ایتالیا
الغرض، آن تاجر ماهر چو مرد
بعد کمی آن پسر بی‌حیا
جمع شدند از همه سو در برش
حال گدایی کند از اضطرار
هر نفسی حیل‌ه‌ای انگیزد او
زندگی ار سخت برایشان نبود
و آن دگری حضرت والا بود
نوبت شاهی چو به خاقان رسید
بود هزارش صنم اندر حرم
آن قدرش زاده و فرزند بود
جمله بر این ملک ولی النعم
آنچه بر این ملک از آن‌ها رسید
گشت عیان زان شه جنت‌مکان
دسته‌ای امروز گدایی کنند
و آن‌که از ایشان متمول بود
هرچه بود سیم و زرش بیشتر
حال بین کین همه بیچارگان
گرچه نه از دوده ساسانی‌اند
حال بدین ذلت و بیچارگی
آن‌که کند چاره ناچار کو؟
کار بود چاره ما، کار کو؟

وای که مردم من ازین زندگی
من یکی از مردم این کشورم
چاره من چیست درین مملکت؟
مرگ بود به ز چنین زندگی
خود چه کنم؟ رو به کجا آورم؟
حامی من کیست درین مملکت؟

عشوه دهد یار و مرا عشوه نیست
بر کرم خلق ندارم طمع
در گل من نیست دروغ و ریا
جان به خوشی می‌شود از جوع داد
کاسه پر از زهر توانم چشید
می‌شودم دیده ز آفاق بست
راه توانم به دل شمس برد
لاجرم این گونه به مسکینی ام
آن که تملق نگزیند همی
بودی اگر کار درین سرزمین
رشوه کند کار و مرا رشوه نیست
هرگز از فقر نباشد جزع
عاجزم، اما نخرم کبریا
دست به کش می‌توان ایستاد
مّت مردم نتوانم کشید
با متکبر نتوانم نشست
راه تملق نتوانم سپرد
می‌گذرد عمر که می‌بینی ام
چهره مقصود نبیند همی
همچو منی خوار نمی‌شد چنین

آن که کند چاره ناچار کو؟

کار بود چاره ما، کار کو؟

آن که بر او دیده ایران بود
منجی آرامگه کسروی
دیده ما یکسره بر رای او
ذات هنرمند رضا خان بود
هیچ کسی نیست به جز پهلوی
تا چه کند همت والای او

شعر دوم نیز در مجله ارمغان (س ۶، ش ۵ و ۶، ص ۳۱۱) با امضای پژمان بختیاری آمده است. پژمان در این مثنوی تمثیلی معتقد است فرد خطاکار در جامعه، زمانی می‌تواند از بدی رو بگرداند و به جمع خوبان بپیوندد که تمام جامعه از کردار بد اجتناب کنند. در غیر این صورت، تلاش فرد به تنهایی برای دوری از رفتارهای نادرست، راه به جایی نمی‌برد:

با مژه دُر سرشک می‌سفت
کز خلقت خود کنم شکایت؟
عالم همه با منند دشمن
از دست سگان تیزندان
دانی که ز چیست خواری ما؟
گر گرگ گیاه خوار می‌شد
ای کاش مرا نبود دندان
همچون خر و گاو در مراتع
گرگی و به خویشتن همی گفت:
یا ز اختر بد کنم حکایت؟
یک دوست ندارم از جهان من
هستم شب و روزها گریزان
از عادت گوشت خواری ما
کی این همه خوار و زار می‌شد؟
یا بود به سان گوسپندان
بودم به گیاه خشک قانع

این است چو عیب کار من نیز	من بعد کنم ز گوشت پرهیز
باید اگرم ز جوع مردن	رغبت نکنم به گوشت خوردن
بینند چو مردم آن چنانم	دیگر نکنند قصد جانم
تا بود درین خیال ناگاه	یک گله به چشمش آمد از راه
دید آنکه شبان گوسپندان	ران بره می‌کشد به دندان
چون دید چنین ز گله بر بود	یک بزه و بر زبانش این بود:
ابناء بشر چو گوشت خوارند	از گرگ چه انتظار دارند؟

شعر نویافته بعد در بهارستان نوبخت (س ۵، ش ۲۲، ۳۰ محرم ۱۳۴۲ ق، ص ۴) با امضای «پژمان، مشهد» آمده است. این شعر از اشعار اجتماعی و سیاسی پژمان است که در باب مشروطیت و آرمان‌های شکست خورده آن سروده شده است. شاعر در این شعر، مشروطه را به گلزاری مانند کرده که مردم ایران نتوانسته‌اند حتی یک گل از آن بچینند و جز خار، چیزی نصیب آن‌ها نشده است. او می‌گوید اگر مشروطیت برای جهان همچون گلستان است، در ایران چیزی جز ذلت برای مردم در پی نداشته و اگر قرار بود باری از دوش مردم بردارد، اکنون خودش به باری اضافه روی دوش مردم تبدیل شده است. پژمان با دل شکستگی و شکایت از آنان که قرار بود یاور مشروطیت باشند، سخن می‌گوید و آنان را کسانی می‌داند که کمر به مرگ مشروطیت بسته‌اند:

نچید ایرانی مسکین گل از گلزار مشروطه	ولی مجروح شد پای دلش از خار مشروطه
شد از مشروطه دنیا چون گلستان، لیک در ایران	مذلت بار شد ابر سعادت بار مشروطه
همان دولت همان ملت همان ظلم و همان ذلت	همان وضع و همان قانون، کجا آثار مشروطه؟
نشد باری که باری کم شود از دوش ما باری	به روی بار استبداد آمد بار مشروطه
مگر خواب است چشم ملت [و] مست است داروغه؟	که بالا می‌رود دزد از در و دیوار مشروطه
تجارتخانه‌ها شد باز از بهر فروش ما	درین کشور تماشاکن بین تجار مشروطه
چنان مشروطه ما آلت دست اجانب شد	که باشد شرمگین ایرانی از اظهار مشروطه
همان‌هایی که استبدادشان پرورد در دامان	ز جان و دل کمر بستند بر پیکار مشروطه
همان‌هایی که نوشیدند خون ما به جای می	همه مبعوث ملت فاعل مختار مشروطه
پی تسخیر احمق با وجیه‌الملله گردیدند	هزاران دکه بگشودند در بازار مشروطه
ز پا افتاد آخر از جفای این جفاجویان	چه نیست تا به دل دارند از مردان مشروطه

بدی از ماست نز مشروطه، عیب از ماست نز قانون بود هنجار ماناساز، نی هنجار مشروطه
تعدی بر حقوق دیگران و منع آزادی به جز در کشور ایران نباشد کار مشروطه

چهارمین شعر در نشریه تحفة الادبا (س ۱، ش ۱، شعبان ۱۳۴۰ ق، ص ۳۵) با امضای «پژمان بختیاری» آمده است. این غزل بر پایه تجربه هجران، غربت و فرسایش تدریجی امید سامان یافته و وضعیت عاشقی را تصویر می‌کند که بی‌پناه رها شده است:

تاکه نهان شد ز چشمم آن قد و قامت	شد ز فغانم پدید شور قیامت
غرقه شد از دوری جمال بدیعت	مردم چشمم به بحر اشک ندامت
مدعی معجز از شوم عجبی نیست	زندگی ام بی تو معجز است و کرامت
باشب هجرت ز روز حشر نترسم	بی تو مرا هر دقیقه ای ست قیامت
رفتم و دیدم به جز حوالی کویت	در همه عالم نبود جای اقامت
روی نگردانم از ملام خلایق	با غم عشقت مرا چه غم ز ملامت؟
چهره زرد و سرشک سرخ نگه کن	شاهد عشقم پسند این دو علامت
جان طلب از ماکزین متاع محقر	کس ننماید به راه دوست لثامت
به نشود درد من طیب، چه کوشی؟	با غم هجران من از کجا و سلامت؟
مردن «پژمان» اگر مراد تو باشد	گو که بپوشد قبای مرگ به قامت

شعر پنجم در همان نشریه به تاریخ (س ۱، ش ۴ و ۵، ذی قعدة و ذی حجة ۱۳۴۰ ق، ص ۷۲-۷۳) مندرج است. این شعر فاقد امضا است، اما در بیت پایانی، تخلص «پژمان» دیده می‌شود. در این غزل که از وطنیات پژمان به شمار می‌رود، وطن دوستی با نگاهی انتقادی مطرح شده است. شاعر از پریشانی خود و افکارش به سبب وطن دوستی و فکر و خیال بی‌اندازه کردن برای وطن می‌گوید و به دیگران حق می‌دهد اگر وطن و وطن کردن‌های او را همچون هذیان ببینند؛ سپس خطاب به آنان می‌گوید: «به این پریشانی من خرده نگیرید که اگر همه مانند من به پریشانی وطن بیندیشید، پریشان احوال خواهید شد». پژمان بختیاری شعرش را با انتقاد از انگلیس، آن مهمان ناخوانده و هموطنانی که به دروغ خود را حامی دهقان و کارگر می‌دانند، به پایان می‌برد:

گر کند همچو من اندیشه ایران همه کس
بس که گفتم همه جا شرح خرابی وطن
لاجرم می‌شود از غصه پریشان همه کس
عاقبت خواند سخن‌هایم هذیان همه کس

جغدوش ساخته با منزل ویران همه کس
منزجر می‌شود البته زندان همه کس
از پریشانی این ملک پریشان همه کس
که ز درمانش بود عاجز و حیران همه کس
می‌درد در غم این ملک گریان همه کس
جملگی مدعی دانش و نادان همه کس
یک مسلمان نه و در اسم، مسلمان همه کس
گله بی‌صاحب و بر آن شده چوپان همه کس
می‌شود خسته ز ناخواسته مهمان همه کس
یاور کارگر و حامی دهقان همه کس
بودی ار در غم این ملک چو «پژمان» همه کس

ششمین شعر در نشریه یادشده در تاریخ (س ۱، ش ۸، ربیع‌الاول ۱۳۴۱ ق، ص ۳۰۲-۳۰۳) با امضای «پژمان» مندرج است. در این غزل، شاعر دلخسته از زمین و زمان به گونه‌ای از انتظار مرگ و بی‌قراری برای این انتظار می‌گوید که گویی از منتظر بودن برای معشوقه‌اش سخن می‌گوید. او آرزومند است اختیار مرگ مانند معشوقه‌ای خیالی، در کف او باشد. وی برخلاف عموم خلائق که خواهان خوشبختی و زندگی‌اند، به شدت خواهان و چشم‌انتظار مرگ است و طولانی شدن زندگی را عامل تیرگی روزگارش می‌داند. این شعر نشان می‌دهد که بختیاری همان قدر که به ابعاد گوناگون زندگی اندیشیده، مرگ‌اندیش نیز بوده و این مرگ‌اندیشی، گاه از بدآمد روزگار و بدعهدی زمانه، به افراط در مرگ‌خواهی و مرگ‌جویی رسیده است. او می‌گوید با اینکه زنده است، اگر خوب دقت شود، خود این زندگی درواقع یادگار مرگ است:

خوش کرده بی‌قرار مرا انتظار مرگ
خواهان جاه و ملک و عقارند جمله خلق
انگیختیم گرد ز سامان زندگی
چشم سفید شد به ره قاصد اجل
شد تیره روزگار من از طول زندگی
این است بخت بد که به گلزار عمر من
از شاهد اجل خبری ای نسیم صبح
ای کاش بود در کف من اختیار مرگ
ماییم در زمانه فقط خواستار مرگ
شاید به رویمان بنشیند غبار مرگ
تا کی توان کشید چنین انتظار مرگ؟
چون روز من سیاه شود روزگار مرگ
روید نه لاله و گل عشرت نه خار مرگ
تا جان کنم به شوق و مسرت نثار مرگ

زین مملکت که جغد گریزد ز ساحتش
در این هوای ناخوش و این مزرع پلید
چنگیز گو بیاید و با تیغ خون‌فشان
از دستبرد خصم ستمگر شود خلاص
ما گرچه زنده‌ایم، ولی چون نظر کنی
روحم به تنگ آمد ازین کشور خراب
با این محیط فاسد و این وضع ناگوار
آخر چرا به کشور ما پا نمی‌نهد؟
«پژمان»، چگونه مرگ چنین نادر آمده‌ست؟

شاد آن‌که ره سپرد به سوی دیار مرگ
خوش خرمی که سوخته شد از شرار مرگ
بیرون نماید از سر ایران خمار مرگ
بر گرد ملک ما بکشند از حصار مرگ
این‌گونه زندگی ست هما[ن] یادگار مرگ
کاش افتدم به فرق زمانی گذار مرگ
بیچاره آن کسی که نگردد شکار مرگ
این سرزمین مگر نبود سازگار مرگ؟
کرده ست روزگار مگر احتکار مرگ؟

شعر بعد نیز در صفحه ۳۰۸ از همان شماره پیشین از تحفة الادبا آمده است. این غزل عاشقانه نیز امضای «پژمان» را دارد:

خاکساران غمت انجمنی ساخته‌اند
شکر این لطف چه گویم؟ که سپاه غم تو
شانه آهسته زن ای شوخ، که دل‌های اسیر
حیرت من همه آن است که در پیرهنش
بر رخ آن مه‌نخشب به قلم‌های بدیع
متحیر شده روح من ازین نکته که چون
جای رحم است به احوال گرفتارانش
حال فرهاد ندیدند و غم او «پژمان»

تاسرکوی تو بیت‌الحنی ساخته‌اند
به گرفتاری مانند منی ساخته‌اند
به سر زلف پریش و طنی ساخته‌اند
یک جهان روح به نام بدنی ساخته‌اند
قدرتی کرده و شکل دهنی ساخته‌اند
این همه حسن و لطافت به تنی ساخته‌اند؟
که به پیوند بت دل‌شکنی ساخته‌اند
سخن از کوهی و از کوهکنی ساخته‌اند

دیگر شعر نویافته از پژمان با همان امضای «پژمان» در تحفة الادبا (س ۱، ش ۹، رجب ۱۳۴۱ق، ص ۳۳۱) چاپ شده است. شاعر در این غزل با بهره‌گیری از استفهام انکاری توانسته است وضعیت متزلزل خود را در تجربه عشق، شکست و فراق به خوبی بازگو کند و در تقابل‌های معنایی با به‌کارگیری کلماتی چون «پیر - جوان»، «وصال - فراق»، «خنده - گریه» و دیگر تصویرهای حسی، سعی کرده است این فقدان را برجسته کند. این شعر زبان عاطفی ساده و گویایی دارد:

خشکید از غم تو نهال جوانی‌ام
پژمرد از فراق گل شادمانی‌ام

ای بی وفا، گناه من خسته حال چیست؟
دیدم فراق همچو تویی را و زنده‌ام
آن گل ز خار جور و جفا جان خسته خست
گر خنده نآورد اثر زعفران، چرا
بگذشت در فراق تو ای آفتاب روی
مانند طفل گمشده مادر به هر طرف
ای آفت دل، این همه تغییر رای چیست؟
افکنده ای به گردنم از زلف رشته‌ای
خواهی اگر حقیقت عشقم شود پدید
«پژمان»، بسوخت آن بت نامهربان دلم

تا کی بر آتش غم هجران نشانی‌ام؟
در حیرت است عقل من از سخت جانی‌ام
این بود عاقبت ثمر باغبانی‌ام
خندید چون که دید رخ زعفرانی‌ام؟
چون روزگار پیر زمان جوانی‌ام
چند ای عزیز، از پی دل می‌دوانی‌ام؟
که خوانی‌ام به پیش و گه از خویش رانی‌ام
هر جا که می‌روی پی خود می‌کشانی‌ام
بنما اشارتی و ببین جانفشانی‌ام
این بوده است فایده مهربانی‌ام

در همین شماره از نشریه و در صفحه ۳۳۲، شعر تازه‌یاب دیگری از این شاعر، با امضای «پژمان» مندرج است. این غزل در زمره اشعار اخلاقی پژمان بختیاری و در مذمت منت‌گذاری و زیر منت نامرد نرفتن است:

اجل را روبه روی خویش دیدن
به خانه دشمنی را جای دادن
به تیغ یار از امر رقیبان
به صحرا بر سر خار مگیلان
پس از عمری جدایی در شب وصل
بود صد بار «پژمان» را نکوتر

به جان پیکان زهرآگین خریدن
به جامه عقبی را پروریدن
به خون خویش چون بسمل طپیدن
برهنه پای روز و شب دوییدن
پیام مرگ دلبر را شنیدن
که از نامرد یک منت کشیدن

دهمین شعر تازه‌یافته از تحفة‌الادبا در (س ۲، ش ۱، شعبان ۱۳۴۱ق، ص ۲۲-۲۳) همچنان با امضای «پژمان» آمده است. این شعر نیز از غزل‌های عاشقانه بختیاری به شمار می‌رود:

ز فرقت رخ جانان تبم گرفته زیادت
سعادت‌ی ست گرم تن لباس مرگ پیوشد
تو با چنین رخ زیبا اگر به حشر درآیی
شکایت از تو نیارم به دوستی رقیبان

طیب مرگ کجا شد که آیدم به عیادت؟
عجب فسانه سرودم، من از کجا و سعادت؟
گناه خلق بیخشد خدا به روز اعادت
که مهر روی تو در دل نهشته جای حسادت

بپرس از آن دل سنگین بتا، حقیقت عشقم
قسم به جان تو کز چرخ پیر باک ندارم
من و به عشق صبوری؟ کجاست تاب و تحمل؟
مرا چه کار به مسجد چو دل به عشق تو دادم؟
پرم گشود، ولیکن ز دام او نپریدم
چو عشق یک طرفی شد، وفا بقا ننماید
نداد شیر و صالم، ولی به دامن هجران
اگر شهید نگشتی، منال بیهده «پژمان»
گرت قبول نباشد ز اشک چشم شهادت
ولیک نیست مراد در مقام هجر رشادت
من و ز کوی تو دوری؟ کجاست صبر و جلادت؟
سجود گوشه چشم مرا بس است عبادت
که بسته پای دلم را کمند شوق و ارادت
مرا چگونه دمامد ارادت است زیادت؟
فکند گریه کنانم چو طفل روز ولادت
یقین که در تو ندیده ست یار قدر شهادت

آخرین شعر نویافته از حسین پژمان بختیاری در نشریه فکر آزاد (س ۳، ش ۲۶، ۱۱ شعبان ۱۳۴۳ق، ص ۲۰۵) به چاپ رسیده است. در کنار این شعر، امضای «ح. پژمان» دیده می‌شود. شاعر در این غزل، با برشمردن مجموعه‌ای از مصادیق شدید رنج و مرگ (تیغ، زهر، دشمن، جوع، آتش) نشان می‌دهد که در نظام ارزشی او، حفظ عزت نفس و بی‌نیازی از مردم، ارزشی بالاتر از جان دارد؛ به گونه‌ای که حتی مرگ را بر سؤال از خلق ترجیح می‌دهد:

سر اندر زیر تیغ تیز بردن
به شوق از کوی دلبر رخت بستن
به رغبت بهترین محبوب خود را
گوارا تر غذاهای جهان را
به مژگان‌های خود خاکستر گرم
مرا صد بار آسان تر نماید
به دیده خار خارا درفشردن
به قهر از دست دشمن زهر خوردن
به دست بدترین دشمن سپردن
به دیده دیدن و از جوع مردن
ز روی آتش سوزان ستردن
که یک حاجت به نزد خلق بردن

کتاب‌نامه

- افشار، ایرج (۱۳۸۳) نادره‌کاران، به کوشش محمود نیکویه، تهران، قطره.
- پ. بختیاری، ارمغان، س ۶، ش ۳ و ۴، خرداد و تیر ۱۳۰۴، ص ۲۱۷-۲۲۲.
- _____، ناهید، س ۵، ش ۲۸، ۲۱ جمادی‌الاولی ۱۳۴۴ق، ۱۷ آذر ۱۳۰۴ش، ص ۸.
- _____، ناهید، س ۵، ش ۲۹، ۲۵ جمادی‌الاولی ۱۳۴۴ق، ۲۱ آذر ۱۳۰۴ش، ص ۸.
- پژمان بختیاری، ارمغان، س ۶، ش ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۰۴، ص ۳۱۱.
- پژمان، بهارستان نوبخت، س ۵، ش ۲۲، ۳۰ محرم ۱۳۴۲ق، ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۳م، ص ۴.
- پژمان بختیاری، تحفة‌الادبا، س ۱، ش ۱، شعبان ۱۳۴۰ق، حمل ۱۳۰۱ش، ص ۳۵.
- [پژمان]، تحفة‌الادبا، س ۱، ش ۴ و ۵، سرطان و اسد ۱۳۰۱ش، ذی‌قعدة و ذی‌حجة ۱۳۴۰ق، ص ۷۲-۷۳.
- _____، تحفة‌الادبا، س ۱، ش ۸، عقرب ۱۳۰۱ش، ربیع‌الاول ۱۳۴۱ق، ص ۳۰۲-۳۰۳.
- _____، تحفة‌الادبا، س ۱، ش ۸، عقرب ۱۳۰۱ش، ربیع‌الاول ۱۳۴۱ق، ص ۳۰۸.
- _____، تحفة‌الادبا، س ۱، ش ۹، به‌جای‌شماره قوس ۱۳۰۱ش، رجب ۱۳۴۱ق، ص ۳۳۱.
- _____، تحفة‌الادبا، س ۱، ش ۹، به‌جای‌شماره قوس ۱۳۰۱ش، رجب ۱۳۴۱ق، ص ۳۳۲.
- _____، تحفة‌الادبا، س ۲، ش ۱، حمل ۱۳۰۲ش، شعبان ۱۳۴۱ق، ص ۲۲-۲۳.
- _____، ح.، فکر آزاد، س ۳، ش ۲۶، ۱۱ شعبان ۱۳۴۳ق، ۱۷ حوت ۱۳۰۳، ۷ مارس ۱۹۲۵م، ص ۲۰۵.
- _____، فکر آزاد، س ۳، ش ۳۱، ۸ اردی‌بهشت ۱۳۰۴ش، ۴ شوال ۱۳۴۳ق، ص ۲۴۶.
- شفق، مجید (۱۳۷۷) شاعران تهران، از آغاز تا امروز، تهران، سنایی.
- مصاحبی‌نایینی، محمدعلی (عبرت) (۱۳۷۶) مدینه‌الادب، تهران، کتاب‌خانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- مهدوی، سید مصلح‌الدین (۱۳۸۶) اعلام اصفهان، با تصحیح، تحقیق و اضافات غلامرضا نصراللهی، اصفهان، سازمان فرهنگی - تفریحی شهرداری اصفهان.
- _____ (۱۳۳۴) تذکره شعری معاصر اصفهان، [اصفهان]، کتاب‌فروشی تأیید اصفهان.
- نظمی تبریزی، [علی] (۱۳۶۳) دویست‌سخنور، تذکره منظوم و منثور، تهران، علمی.